TRANSCRIPT · EPISODE 194

Understand English but Struggle to Speak? Learn from Juan’s Story

English learning resource · FA

Line-by-line · English + Persian

306 lines

Study task: Listen again and notice the expressions you studied.

For four episodes, we have been talking about a man.

در چهار قسمت درباره مردی صحبت کرده‌ایم.

A man from Barcelona, who arrived in Wolverhampton with one suitcase and a sentence he practised in the shower.

مردی از بارسلونا که با یک چمدان و جمله‌ای که زیر دوش تمرین می‌کرد به ولورهمپتون آمد.

We told you about his bus stop.

از ایستگاه اتوبوسش برایتان گفتیم.

His fourteen questions.

از چهارده سؤالش.

His three days in bed.

از سه روزی که در تخت ماند.

We told you about the night he made room for somebody in a circle at a party.

از شبی برایتان گفتیم که در یک مهمانی در جمع جا باز کرد تا کسی به آن‌ها بپیوندد.

And all this time, he has been listening.

و در تمام این مدت، او گوش می‌کرده است.

Hello.

سلام.

It is very strange to hear my own life described by two people on a podcast.

خیلی عجیب است که در یک پادکست از زبان دو نفر داستان زندگی خودم را بشنوم.

Welcome to Your English Toolbox, the podcast that trains your English while you live your real life.

به Your English Toolbox خوش آمدید، پادکستی که هم‌زمان با زندگی واقعی‌تان به تمرین انگلیسی‌تان کمک می‌کند.

I am Martin.

من مارتین هستم.

And I am Julia.

و من جولیا هستم.

And I am Juan.

و من خوان هستم.

This is the fifth and last conversation in our series about small talk in English.

این پنجمین و آخرین گفت‌وگو از مجموعه ما درباره گفت‌وگوی روزمره به انگلیسی است.

No list of rules today.

امروز فهرستی از قانون‌ها نداریم.

Just one honest conversation.

فقط یک گفت‌وگوی صادقانه.

So, tell our friends who you are.

خب، برای شنونده‌هایمان بگو که چه کسی هستی.

I am twenty-three.

بیست‌وسه سالم است.

I am from Barcelona, from a neighbourhood called Sants.

اهل بارسلونا هستم، از محله‌ای به نام سانتس.

I came to Wolverhampton fourteen months ago to study a business course.

چهارده ماه پیش برای گذراندن یک دوره کسب‌وکار به ولورهمپتون آمدم.

And I work in a café near the station, Saturdays, Sundays and two evenings.

و شنبه‌ها، یکشنبه‌ها و دو شب در هفته در کافه‌ای نزدیک ایستگاه کار می‌کنم.

And before you came, what did you think the hard part would be?

قبل از آمدنت فکر می‌کردی سخت‌ترین بخش چه باشد؟

Speaking.

صحبت کردن.

I thought the hard part would be speaking.

فکر می‌کردم سخت‌ترین بخش، صحبت کردن باشد.

And was it?

و همین‌طور شد؟

No.

نه.

The hard part was being in the room.

سخت‌ترین بخش، حضور داشتن در آن جمع بود.

Explain that, because I think that is the whole episode.

توضیحش بده، چون فکر می‌کنم این حرف، اصل این قسمت است.

In my first month, I understood almost everything.

در ماه اول تقریبا همه‌چیز را می‌فهمیدم.

In the lectures, in the shops, on the bus.

در کلاس‌ها، در فروشگاه‌ها، در اتوبوس.

My English was good.

انگلیسی‌ام خوب بود.

I understood everything, and I was in nothing.

همه‌چیز را می‌فهمیدم، اما در هیچ جمعی جایی نداشتم.

Say that again, slowly.

یک بار دیگر، آرام بگو.

I understood everything.

همه‌چیز را می‌فهمیدم.

And I was in nothing.

و در هیچ جمعی جایی نداشتم.

That is the difference between understanding and taking part.

این تفاوت فهمیدن و مشارکت کردن است.

Yes.

بله.

They are not the same skill.

این‌ها یک مهارت نیستند.

Nobody told me that.

هیچ‌کس این را به من نگفته بود.

And listeners, here is a natural way to express the idea he means.

و شنونده‌ها، این یک روش طبیعی برای بیان منظور اوست.

To be part of the conversation.

بخشی از گفت‌وگو بودن.

It does not mean your body is there.

منظورش این نیست که فقط جسمت آنجا باشد.

It means you are part of what is happening.

یعنی بخشی از چیزی هستی که در آن لحظه اتفاق می‌افتد.

Now, we told our friends that in your first weeks you said about forty words in a whole day.

خب، به شنونده‌ها گفتیم که در هفته‌های اول، در تمام یک روز حدود چهل کلمه می‌گفتی.

That is true.

درست است.

I counted them on a Tuesday.

یک سه‌شنبه آن‌ها را شمردم.

Why on a Tuesday?

چرا سه‌شنبه؟

Because on Monday I did not want to know.

چون دوشنبه نمی‌خواستم بدانم.

And the sentence in the shower?

و آن جمله‌ای که زیر دوش تمرین می‌کردی؟

Ah.

آه.

There was a girl working in the library café.

دختری در کافه کتابخانه کار می‌کرد.

And I prepared a sentence for her.

و جمله‌ای برای او آماده کردم.

A perfect sentence, with a joke inside it.

یک جمله بی‌نقص، با یک شوخی در آن.

How long did you carry it?

چند روز آن جمله را با خودت نگه داشتی؟

Eleven days.

یازده روز.

And then I never said it.

و آخرش هیچ‌وقت آن را نگفتم.

Never?

هیچ‌وقت؟

Never.

هیچ‌وقت؟

I think it is still in my head somewhere, waiting.

فکر کنم هنوز جایی در ذهنم منتظر مانده است.

I want to ask you about the hardest moment.

می‌خواهم درباره سخت‌ترین لحظه از تو بپرسم.

And I do not mean the most difficult English.

منظورم سخت‌ترین بخش زبان انگلیسی نیست.

I mean the worst moment.

منظورم بدترین لحظه است.

February.

فوریه.

I was ill for three days.

سه روز مریض بودم.

Not dangerous, just properly ill.

خطرناک نبود، فقط واقعا مریض بودم.

And everybody in my building had gone home for the week.

و همه ساکنان ساختمانم برای آن هفته به خانه‌هایشان رفته بودند.

And you told nobody.

و به هیچ‌کس چیزی نگفتی.

I told nobody.

به هیچ‌کس نگفتم.

I had forty people in my phone and I told nobody.

شماره چهل نفر را در تلفنم داشتم، اما به هیچ‌کدام چیزی نگفتم.

Why not?

چرا نه؟

Because I did not want to be a problem.

چون نمی‌خواستم برای کسی دردسر درست کنم.

And at that time, what did you tell yourself the reason was?

آن موقع با خودت می‌گفتی دلیلش چیست؟

My English.

انگلیسی‌ام.

I told myself, when my English is better, I will have people.

به خودم می‌گفتم: وقتی انگلیسی‌ام بهتر شود، دوست پیدا می‌کنم.

It was a very comfortable explanation.

توضیح خیلی راحتی بود.

Why comfortable?

چرا راحت بود؟

Because it was not my fault, and because it had a solution that was only studying.

چون تقصیر من نبود و راه‌حلش فقط درس خواندن بود.

And studying is easy for me.

و درس خواندن برایم آسان است.

Studying is the easy part.

درس خواندن بخش آسان کار است.

Studying is the easy part.

درس خواندن بخش آسان کار است.

Now I want to ask about something very practical, and nobody talks about it.

حالا می‌خواهم درباره موضوعی خیلی کاربردی بپرسم که کسی درباره‌اش حرف نمی‌زند.

Go on.

بگو.

Being tired.

خستگی.

Oh.

آه.

Yes.

بله.

At six o'clock in the evening my English is good.

ساعت شش عصر انگلیسی‌ام خوب است.

At ten o'clock my English is tired.

ساعت ده، انگلیسی‌ام خسته است.

What does tired English feel like?

انگلیسی خسته چه حسی دارد؟

The words are there, but they are further away.

کلمه‌ها هستند، اما دسترسی به آن‌ها سخت‌تر می‌شود.

I have to walk to get them.

انگار باید راه بروم تا به آن‌ها برسم.

That is a beautiful way to describe it.

این توصیف خیلی زیبایی است.

It is not beautiful at eleven at night in a kitchen.

ساعت یازده شب در آشپزخانه، اصلا زیبا نیست.

And what did you learn to do about it?

و یاد گرفتی برای بهتر کنار آمدن با آن چه کار کنی؟

I stopped having important conversations after ten.

بعد از ساعت ده دیگر گفت‌وگوهای مهم نمی‌کنم.

And I stopped thinking that my tired English was my real English.

و دیگر فکر نمی‌کردم انگلیسی خسته‌ام، انگلیسی واقعی من است.

Let us go to the things that worked.

برویم سراغ چیزهایی که جواب دادند.

And I want the small ones, not the big ones.

و می‌خواهم از چیزهای کوچک بگویی، نه چیزهای بزرگ.

The bus stop.

ایستگاه اتوبوس.

Tell them.

برای‌شان تعریف کن.

It was raining, in October, on the Penn Road.

اکتبر بود و در خیابان پن‌رود باران می‌بارید.

There was an older woman under the same shelter.

زنی مسن زیر همان سرپناه ایستاده بود.

And I said two words.

و دو کلمه گفتم.

This rain.

این باران.

No verb.

بدون فعل.

No verb.

بدون فعل.

Fourteen years of English grammar, and my first real conversation had no verb in it.

چهارده سال دستور زبان انگلیسی خوانده بودم، اما اولین گفت‌وگوی واقعی‌ام هیچ فعلی نداشت.

And what did she say?

او چه گفت؟

She said it had not stopped since Monday.

گفت از دوشنبه باران بند نیامده است.

And then she told me her sister lives near Alicante.

بعد هم گفت خواهرش نزدیک آلیکانته زندگی می‌کند.

Forty seconds.

چهل ثانیه.

Forty seconds.

چهل ثانیه.

And my hands were shaking on the bus.

و دست‌هایم در اتوبوس می‌لرزید.

Second thing that worked.

دومین چیزی که جواب داد.

Priya.

پریا.

Your classmate.

هم‌کلاسی‌ات.

She asked me how my week had been.

از من پرسید هفته‌ام چطور گذشته است.

And I opened my mouth to say fine.

دهانم را باز کردم تا بگویم «خوب».

And you did not.

اما این را نگفتی.

I said, honestly, it was bad.

گفتم: راستش، هفته بدی بود.

I was ill and I did not tell anyone.

مریض بودم و به هیچ‌کس نگفته بودم.

And she went up the staircase with you.

و او همراهت از پله‌ها بالا رفت.

She told me she had done the same thing in her first year.

گفت در سال اول خودش هم همین اتفاق برایش افتاده بود.

And now she sends me a message when she is going to the library.

و حالا وقتی می‌خواهد به کتابخانه برود، برایم پیام می‌فرستد.

That is all.

همین.

That is the friendship.

این یعنی دوستی.

It does not sound like much.

چیز زیادی به نظر نمی‌رسد.

It is everything.

همه‌چیز است.

Third thing.

سومین مورد.

And this is the one I most want our friends to hear.

و این همان نکته‌ای است که بیش از همه می‌خواهم شنونده‌ها بشنوند.

Asking people to repeat.

از دیگران خواستن که حرفشان را تکرار کنند.

Which was hard for you.

و این برایت سخت بود.

It was the hardest.

سخت‌ترین بخش بود.

Because when you ask somebody to repeat, you are saying, out loud, I did not understand you.

چون وقتی از کسی می‌خواهی حرفش را تکرار کند، با صدای بلند می‌گویی: حرفت را نفهمیدم.

And I was ashamed of that.

و از این بابت خجالت می‌کشیدم.

And now?

و حالا؟

Now I think I was ashamed of the wrong thing.

حالا فکر می‌کنم بابت چیز اشتباهی خجالت می‌کشیدم.

Nodding is worse.

سر تکان دادن بدتر است.

Nodding when I have not understood can mislead the other person.

وقتی چیزی را نفهمیده‌ام اما سر تکان می‌دهم، ممکن است طرف مقابل را گمراه کنم.

It can feel like a tiny lie you tell with your head.

ممکن است شبیه دروغ کوچکی باشد که با سرت می‌گویی.

That line is going in the description of this episode.

این جمله در توضیحات این قسمت می‌آید.

And it is how you got the job.

و همین‌طور آن کار را به دست آوردی.

Yes.

بله.

In the interview, the coffee machine was very loud.

در مصاحبه، دستگاه قهوه‌ساز خیلی سروصدا می‌کرد.

And the manager asked me something about my availability, and I did not catch the end.

و مدیر از من درباره ساعت‌های کاری در دسترسم چیزی پرسید، اما آخر حرفش را متوجه نشدم.

And you said?

و تو چه گفتی؟

Sorry, I did not catch the last bit.

ببخشید، بخش آخر حرفتان را متوجه نشدم.

And she told me, weeks later, that this was the reason she gave me the job.

و چند هفته بعد گفت همین دلیل استخدام کردنم بوده است.

Did she explain why?

توضیح داد چرا؟

She said half the people she interviews nod when they have not understood her.

گفت نیمی از افرادی که با آن‌ها مصاحبه می‌کند، وقتی حرفش را نفهمیده‌اند سر تکان می‌دهند.

And in a café, that is somebody giving oat milk to a man who ordered tea for eleven months.

و در کافه یعنی یازده ماه به مردی شیر جو دوسر بدهی، در حالی که چای سفارش داده است.

There is one more thing that worked, and you have never told me about it directly.

یک چیز دیگر هم بود که جواب داد و هیچ‌وقت مستقیم درباره‌اش با من حرف نزده‌ای.

The party.

مهمانی.

The welcome party for my course.

مهمانی خوشامدگویی دوره‌ام.

I was very proud of myself that night, because I did everything correctly.

آن شب خیلی به خودم افتخار می‌کردم، چون همه‌چیز را درست انجام دادم.

What do you mean, correctly?

منظورت از «درست» چیست؟

I asked a girl to repeat something twice.

دو بار از دختری خواستم چیزی را تکرار کند.

I blamed a speaker that was too loud.

تقصیر را گردن بلندگویی انداختم که خیلی بلند بود.

I joined a group by asking about a film.

با پرسیدن درباره یک فیلم به جمعی پیوستم.

I left a conversation in three parts, like a man following a recipe.

گفت‌وگو را در سه مرحله ترک کردم، مثل کسی که مو به مو از دستور غذا پیروی می‌کند.

And which of those do you remember now?

و حالا کدام‌یک از آن‌ها را به یاد داری؟

None of them.

هیچ‌کدام.

Then what do you remember?

پس چه چیزی را به یاد داری؟

There was a man standing just outside our circle.

مردی درست بیرون از جمع ما ایستاده بود.

Holding a drink, waiting for a gap.

نوشیدنی‌ای در دست داشت و منتظر بود جایی برایش باز شود.

And I knew exactly what that was, because it had been me for five months.

و دقیقا می‌دانستم چه حسی دارد، چون پنج ماه خودم همان آدم بودم.

What did you do?

چه کار کردی؟

I asked him his name.

اسمش را پرسیدم.

And then I turned to the group and I said, have you met Andrei?

بعد رو به جمع کردم و گفتم: «با آندری آشنا شده‌اید؟»

You had known him for four seconds.

چهار ثانیه بود که او را می‌شناختی.

Four seconds.

چهار ثانیه.

I introduced a complete stranger to four other strangers, with total confidence.

با اعتمادبه‌نفسی کامل، غریبه‌ای را به چهار غریبه دیگر معرفی کردم.

And that is the Andrei who is bad at football.

این همان آندری است که فوتبالش بد است.

That is the Andrei who is bad at football.

این همان آندری است که فوتبالش بد است.

Now I want the other side.

حالا می‌خواهم سراغ جنبه دیگر برویم.

What did not work?

چه چیزهایی جواب نداد؟

Three things, and I am a little embarrassed about all of them.

سه مورد، و کمی خجالت می‌کشم درباره همه‌شان حرف بزنم.

Go on.

بگو.

The first one is the apps.

اولی، اپلیکیشن‌ها هستند.

I did my lessons every day for seven months.

هفت ماه هر روز درس‌هایم را انجام دادم.

I had a very long streak.

یک زنجیره خیلی طولانی داشتم.

And?

و؟

And a streak is not a conversation.

و ادامه دادن روزانه، گفت‌وگو نیست.

It was a way of feeling that I was doing something, in my room, alone.

در اتاقم و تنهایی، راهی بود تا احساس کنم دارم کاری انجام می‌دهم.

And the second thing?

و مورد دوم؟

The Spanish group.

گروه اسپانیایی‌ها.

In my first month I found four Spanish students, and we spoke Spanish, and it was wonderful.

در ماه اول چهار دانشجوی اسپانیایی پیدا کردم و با هم اسپانیایی حرف می‌زدیم، و این فوق‌العاده بود.

And you are going to say that was a mistake.

و حالا می‌خواهی بگویی اشتباه بود.

No.

نه.

I am not going to say that.

نمی‌خواهم چنین چیزی بگویم.

They saved me in the first weeks.

آن‌ها در هفته‌های اول نجاتم دادند.

But I stayed there for five months, and it was comfortable.

اما پنج ماه همان‌جا ماندم و راحت بود.

Comfort can keep you in the same place for a long time.

راحتی می‌تواند برای مدت زیادی تو را در همان‌جا نگه دارد.

So it was a good shelter and a bad house.

پس پناهگاه خوبی بود، اما خانه خوبی نبود.

Yes.

بله.

That is exactly it.

دقیقا همین‌طور است.

And the third thing?

و مورد سوم؟

Waiting.

منتظر ماندن.

I was waiting to be ready.

منتظر بودم تا آماده شوم.

I thought there would be a day when my English was ready, and then I would start.

فکر می‌کردم روزی می‌رسد که انگلیسی‌ام آماده باشد و بعد شروع می‌کنم.

And the day came?

و آن روز رسید؟

The day never came.

آن روز هیچ‌وقت نرسید.

The day does not exist.

چنین روزی وجود ندارد.

And what about the advice people gave you?

نظرت درباره توصیه‌هایی که مردم به تو می‌کردند چیست؟

Because everybody gives advice to somebody who has just moved.

چون همه به کسی که تازه نقل مکان کرده توصیه می‌کنند.

Everybody.

همه.

And all of it was true and none of it was useful.

و همه این حرف‌ها درست بود، اما هیچ‌کدام به دردم نمی‌خورد.

Give us the worst one.

بدترینش را بگو.

Just talk to people.

فقط با مردم حرف بزن.

Thank you.

ممنون.

Which people, and what do I say?

با چه کسانی و چه چیزی بگویم؟

That is not advice, that is the problem described back to you.

این توصیه نیست، فقط همان مشکل را با کلمات دیگر به خودت برمی‌گرداند.

Yes.

بله.

And the second one was, watch television in English.

دومی این بود: تلویزیون را به انگلیسی تماشا کن.

And that one is not bad.

و این توصیه بدی نیست.

It is not bad, but it is not the thing.

بد نیست، اما آن چیزی نیست که لازم داری.

Television gave me words.

تلویزیون به من واژه یاد داد.

It did not give me a Tuesday with somebody in it.

اما یک سه‌شنبه را با حضور یک نفر دیگر برایم نساخت.

Can I ask you about the café?

می‌توانم درباره کافه از تو بپرسم؟

Please.

حتما.

What did you learn there that you did not learn in a classroom?

آنجا چه چیزی یاد گرفتی که در کلاس یاد نگرفتی؟

Everything useful.

هر چیز مفیدی.

In class I learned the word furthermore.

در کلاس واژه furthermore را یاد گرفتم.

I have never heard a human being say furthermore.

هیچ‌وقت نشنیده‌ام کسی در زندگی واقعی furthermore بگوید.

And at work?

و در محل کار؟

At work I learned sorted, cheers, no worries, and are you alright.

در محل کار sorted، cheers، no worries و are you alright را یاد گرفتم.

Ah.

آه.

Tell them about are you alright, because this one confused you.

درباره «are you alright» برایشان بگو، چون این عبارت گیجت کرد.

On my second day, a man came in and said, are you alright?

روز دوم، مردی وارد شد و گفت: «حالت خوب است؟»

And I thought something was wrong with my face.

و فکر کردم مشکلی در صورتم هست.

So I said, yes, I am fine, thank you, why?

پس گفتم: بله، خوبم، ممنون، چرا؟

And he was just saying hello.

در واقع فقط داشت سلام می‌کرد.

He was just saying hello.

فقط داشت سلام می‌کرد.

In a quick, casual exchange, you alright can be a greeting.

در یک گفت‌وگوی کوتاه و خودمانی، «you alright?» می‌تواند نوعی سلام باشد.

People often answer, yeah, all right, thanks, you?

مردم اغلب جواب می‌دهند: آره، خوبم، ممنون، تو چطوری؟

But sometimes they really are asking how you feel.

اما گاهی واقعا می‌پرسند حالت چطور است.

And nobody warns you.

و هیچ‌کس به تو هشدار نمی‌دهد.

And the correct answer?

و جواب درست چیست؟

Alright, you?

خوبم، تو چطوری؟

That is all.

همین.

Two words, and you are a local.

دو کلمه، و دیگر یکی از خودشان هستی.

Juan, I want to ask about your parents.

خوان، می‌خواهم درباره پدر و مادرت از تو بپرسم.

And you can tell me not to.

و اگر نخواهی درباره‌اش حرف بزنی، می‌توانی به من بگویی.

No, it is fine.

نه، اشکالی ندارد.

I call them on Sundays at seven.

یکشنبه‌ها ساعت هفت به آن‌ها زنگ می‌زنم.

Every Sunday since I arrived.

از وقتی رسیدم، هر یکشنبه.

And your mother asks you something every week.

و مادرت هر هفته چیزی از تو می‌پرسد.

She asks me if I have made friends.

از من می‌پرسد دوست پیدا کرده‌ام یا نه.

And what did you say, that first year?

و در آن سال اول چه می‌گفتی؟

I said yes.

می‌گفتم بله.

Every Sunday, for about seven months, I said yes.

حدود هفت ماه، هر یکشنبه می‌گفتم بله.

And when did that change?

و این وضعیت کی عوض شد؟

In June.

در ماه ژوئن.

I called her and I said, Mum, I have a friend.

به او زنگ زدم و گفتم: مامان، یک دوست دارم.

His name is Andrei, he is from Romania, and he is extremely bad at football.

اسمش آندری است، اهل رومانی است و فوتبالش خیلی بد است.

And what did she say?

او چه گفت؟

She cried.

به گریه افتاد.

And then I cried, which was not the plan.

و بعد من هم گریه کردم، در حالی که قرار نبود این‌طور شود.

And then we argued about the wifi in my flat for ten minutes, and everything was normal again.

بعد ده دقیقه درباره وای‌فای خانه‌ام بحث کردیم و همه‌چیز دوباره عادی شد.

That is the most honest ending to a story I have heard on this show.

این صادقانه‌ترین پایان داستانی است که در این برنامه شنیده‌ام.

That is my family.

خانواده من همین‌طورند.

One more thing before we let you go.

قبل از اینکه بروی، یک چیز دیگر.

Something happened three weeks ago.

سه هفته پیش اتفاقی افتاد.

Ah, yes.

آه، بله.

I dreamed in English.

به انگلیسی خواب دیدم.

For the first time?

برای اولین بار؟

For the first time.

برای اولین بار؟

A completely boring dream, in a supermarket.

خوابی کاملا خسته‌کننده، در یک سوپرمارکت.

But it was in English.

اما به انگلیسی بود.

And how did it feel?

و چه حسی داشت؟

Wonderful.

عالی.

Except for one thing.

جز یک چیز.

What?

چه؟

In the dream, I still had an accent.

در خواب هنوز لهجه داشتم.

Last question, and it is the one our friends are waiting for.

آخرین سؤال، همان که شنونده‌هایمان منتظرش هستند.

If you could speak to the Juan who got off the plane fourteen months ago, what would you tell him?

اگر می‌توانستی با خوانی حرف بزنی که چهارده ماه پیش از هواپیما پیاده شد، به او چه می‌گفتی؟

Three things, and they are all very short.

سه نکته، و همه خیلی کوتاه‌اند.

Go on.

بگو.

The first one.

اولی.

Most people are thinking about what they will say next.

بیشتر مردم به این فکر می‌کنند که بعد چه بگویند.

They are not checking your grammar.

آن‌ها گرامرت را بررسی نمی‌کنند.

The second?

دومی؟

You do not have to wait until your English is perfect to join in.

لازم نیست صبر کنی تا انگلیسی‌ات بی‌نقص شود و بعد وارد گفت‌وگو شوی.

Start where you are.

از همین‌جایی که هستی شروع کن.

And the third?

و سومی؟

The imperfect conversation is not practice for the real conversation.

گفت‌وگوی ناقص تمرینی برای گفت‌وگوی واقعی نیست.

The imperfect conversation is the real conversation.

گفت‌وگوی ناقص، همان گفت‌وگوی واقعی است.

And that is the end of the series.

و این‌طور مجموعه به پایان می‌رسد.

Five conversations about small talk.

پنج گفت‌وگو درباره گفت‌وگوی روزمره.

How to start one.

چطور یکی را شروع کنیم.

What to say after hello.

بعد از سلام چه بگوییم.

The question that changes everything.

سؤالی که همه‌چیز را عوض می‌کند.

And what to say when you have not understood a word.

و وقتی حتی یک کلمه را نفهمیده‌ای، چه بگویی.

And one man from Barcelona who did all of it badly, in the rain, with no verbs.

و مردی از بارسلونا که همه‌چیز را اشتباه انجام داد، زیر باران و بدون هیچ فعلی.

Thank you very much.

خیلی ممنون.

Juan, thank you for coming.

خوان، ممنون که آمدی.

Thank you for telling my story for four weeks without asking me.

ممنون که چهار هفته داستانم را بدون اینکه از من بپرسید تعریف کردید.

Everything from this whole series, the transcripts, the vocabulary, and every sentence from all five episodes, is waiting for you at yourenglishtoolbox.com.

همه مطالب این مجموعه، متن‌ها، واژگان و تک‌تک جمله‌های هر پنج قسمت، در yourenglishtoolbox.com منتظر شماست.

With translations, flashcards and downloadable PDFs, completely free.

همراه با ترجمه، فلش‌کارت و فایل‌های PDF قابل دانلود، کاملا رایگان.

Thank you for spending this time with us.

ممنون که این وقت را با ما گذراندید.

And whoever you have been meaning to speak to.

و به کسی فکر کن که مدت‌هاست می‌خواهی با او حرف بزنی.

Go and say two words.

برو و دو کلمه به او بگو.

They do not need a verb.

لازم نیست فعل داشته باشند.

Juan, where are you going now?

خوان، حالا کجا می‌روی؟

To work.

سر کار.

Terrible weather, isn't it?

هوای افتضاحی است، نه؟

See you in the next one.

تا قسمت بعد.